

چراغ پانزدهم - اکثریت؛ اما نه هراکثریتی!

خلاصه گفتار ما در بحث «مشروعیت»، به این جا رسید که ثابت کردیم: هیچ کس نمی تواند بدون پیش فرض گرفتن تعریفی از سعادت و خوشبختی بشر - ولو به شکل سعادت نسبی - درباره مشروعیت، حرفی معقول و منطقی بزند. سپس ثابت کردیم که تعریف سعادت و خوشبختی بشر نیز تنهاوتنها، در چارچوب یک جهان بینی، و ایدئولوژی برآمده از آن جهان بینی، قابل مطرح شدن است. بنابراین **هرنظامی که برای مشروعیت داشتن خود استدلالی ارائه کند، منطقاً، جهان بینی و ایدئولوژی خاصی را - ولو به صورت پنهان - پیش فرض خود دارد.** نظام های لیبرال نیز از این امر مستثنا نیستند. آنها نیز برخلاف شعارهایی که می دهند، خط قرمزهایی دارند که برایشان دقیقاً نقش یک ایدئولوژی تمام عیار را ایفا می کند. یعنی **نظام های لیبرال نیز درست مثل ایدئولوژیک ترین جوامع - و گاه حتی سخت گیرانه تر - خط قرمزهایی دارند که به هیچ وجه از آن عبور نمی کنند.** نمونه روشن آن، **برخوردشان با مسئله حجاب در کشوری مانند فرانسه -** و برخی دیگر از کشورهای غربی - بود که مفصلاً درباره اش صحبت کردیم و قول دادیم تا نمونه های جالب تری از این دست را نیز ارائه دهیم که اینک الوعه، وفاء.

اجازه دهید به عنوان نمونه روشن دیگری از **پایبندی لیبرال ها به خطوط قرمزی که برپایه ایدئولوژی پنهان خود رسم می کنند،** اشاره ای کنیم به **کودتاهایی که در دهه آخر قرن بیستم میلادی (دهه ۹۰ میلادی) در کشورهای همچون ترکیه و الجزایر رخ داد.** در آن ایام، در ترکیه، حزب اسلام گرای «رفاه» به رهبری «نجم الدین اربکان» و در الجزایر، «جبهه نجات اسلامی» به رهبری «عباس مدنی» و «علی بلحاج»، در انتخابات پیروز شدند. اما در هر دو مورد، **صرفاً به این بهانه که دین باعث قدرت سیاسی احزاب پیروز شده و در نتیجه، اصول لیبرالیسم نقض گردیده، کودتا رخ داد و رأی مردم به هیچ انگاشته شد.** جالب این که کشورهای غربی نیز با همه سینه هایی که معمولاً برای آزادی و دموکراسی و حقوق بشر و رأی مردم چاک می دهند، در قبال هردوی این کودتاها، یا سکوت کردند و یا رسماً از کودتاگران حمایت نمودند. اما توجیه آنها چه بود؟ آیا معتقد بودند که در انتخابات ترکیه و الجزایر تقلبی رخ داده و اکثریت مردم به احزاب اسلام گرا رأی نداده اند؟ نه! چون حتی خود کودتاگران هم، چنین ادعایی نداشتند! توجیه آنها بسیار ساده بود: **کشورهای غربی نیز همصداً با کودتاگران، عقیده داشتند که پیروزی احزاب**

اسلام‌گرا، هرچند به‌اتکاء رأی مردم حاصل شده اما ناقض اصول دموکراسی لیبرال بوده است. زیرا شرط اول مشروعیت در دموکراسی لیبرال، لائیک بودن است و لائیک بودن یعنی بی‌طرفی درقبال همهٔ جهان‌بینی‌ها، ایدئولوژی‌ها، و ادیان. از آن‌جایی که احزاب اسلام‌گرا با تکیه بر شعارهای دینی به پیروزی رسیده‌اند، پس می‌توان آنها را به هرطریق ممکن، ولو با خشونت و دخالت ارتش، از صحنهٔ سیاسی خارج کرد.

بعدها، در اوایل قرن حاضر (قرن بیست‌ویکم میلادی) پس از حملهٔ آمریکا و متحدانش به عراق و افغانستان نیز شاهد آن بودیم که سیاستمداران غربی، بارها و بارها، به‌صراحت اعلام کردند که حتی اگر همهٔ مردم عراق و افغانستان هم، جمع شوند و بخواهند حکومتی ایجاد کنند که مشروعیت آن برپایهٔ دین فراهم آمده باشد، ما اجازهٔ آن‌را نخواهیم داد. امروز در ترکیه نیز هرچند پس از کودتاهایی که به‌آن اشاره کردیم، باز هم احزابی حاکم شده‌اند که گرایش اسلامی دارند، اما همین احزاب، ناچارند هرچندوقت یک‌بار، قسم یاد کنند که به اصول لائیسیته وفادارند و گرنه از نگاه غربی‌ها، اساس مشروعیتشان زیر سؤال خواهد بود.

بنابراین، می‌بینید که نظام‌های لیبرال هم - برخلاف شعارهای دهان‌پُرکنی که دربارهٔ آزادی و نداشتن خط قرمز برای رأی و نظر مردم سر می‌دهند - مانند هر نظام ایدئولوژیک دیگری، خطوط قرمزی دارند بسیار پررنگ، که هرگاه لازم ببینند، از خطوط قرمز خود، ولو به‌زور سرنیزه پاسداری می‌کنند. برای آنها، رأی مردم فقط زمانی اعتبار دارد که اصول اساسی لیبرالیسم را نقض نکند. به‌عبارتی دیگر، همان‌طور که قبلاً هم گفتیم، لیبرال‌ها به‌دنبال حکومت اکثریت هستند اما نه هراکثریتی؛ اکثریتی که اصل اساسی لیبرالیسم را قبلاً پذیرفته باشند.

چنین واقعیتی درخصوص لیبرالیسم، برای کسانی که با طرز فکر غربی‌ها آشنا هستند، مطلب عجیب و جدیدی نیست. تعجبی اگر باشد، از کسانیست که می‌کوشند به‌نام اسلام، لیبرالیسم و سکولاریسم را تبلیغ و ترویج نمایند. درواقع، تعجب از کسانی باید کرد که از یک طرف خطوط قرمز لیبرالیسم را انکار می‌کنند و از طرفی دیگر، با سر دادن شعارهای لیبرالی، از ما می‌خواهند تا بدون توجه به متن آموزه‌های دینی خودمان، به‌دنبال اسلامی باشیم خالی از کارکردهای اجتماعی و سیاسی. یاللعجب از کسانی که چنین اندیشه‌های تناقض‌آلودی را به‌اسم پیروی از خط امام‌خمینی دنبال می‌کنند! یعنی خود را پیرو امام‌خمینی می‌خوانند اما عملاً مروج

و مبلغ جدایی دین از سیاست و زندگی دنیایی ما هستند. [این‌ها همان جریانی هستند که ما در کتاب «ایستاده در باد»، تحت عنوان جریان فکری نفاق، مفصلاً درباره‌اش سخن گفته‌ایم.]

بگذریم. امیدوارم تا به الان، دیگر به‌خوبی معلوم شده باشد که هرچند در نظام‌های لیبرال، شرط اصلی برای مشروعیت داشتن رفتارهای سیاسی و اجتماعی، بی‌طرف بودن درقبال تمامی ادیان و ایدئولوژی‌هاست، اما دست کم همین اصل، در عمل، برای آنها در نقش یک ایدئولوژی تمام‌عیار ظاهر می‌شود؛ دقیقاً، با تمام کارکردهایی که هر ایدئولوژی دیگری دارد. به‌عنوان مثال، اگر در برخی از ادیان، سعی می‌شود تا مخالفان و دگراندیشان را با عناوینی همچون ملحد و مرتد و کافر، از سطح جامعه طرد کنند، در این ایدئولوژی مدرن هم، مخالفان و دگراندیشان - یعنی کسانی که جهان‌بینی و ایدئولوژی حاکم بر جوامع و نظام‌های لیبرال را باور ندارند - با القابی نظیر مرتجع و بنیادگرا (Fundamental) افراطی (Radical) و تمامیت‌خواه (Totalitarian) فاشیست و مخالف حقوق بشر، و نظائر این‌ها، از صحنه اجتماعی طرد می‌شوند. آزادی اندیشه هم - برخلاف تبلیغاتی که می‌کنند - در نزد آنها چارچوب معینی دارد. آزادی ادیان و جهان‌بینی‌ها، صرفاً تا وقتی محترم است که اصول مشروعیت مورد نظر لیبرال‌ها - یعنی ضرورت جدایی دین و سیاست - را نقض نکند. پس اگر قرار شود دین در سیاست دخالت کند، حتی اگر اکثر مردم موافق این موضوع باشند، لیبرال‌ها به‌خودشان اجازه می‌دهند تا به هر طریق ممکن - ولو با توسل به زور و خشونت - با آن مقابله کنند.

این وضعیت شرط نخست مشروعیت از نگاه غربی‌ها - یعنی همان لائیسیته یا جدایی دین و زندگی اجتماعی - است. اما گفتیم که از نظر آنها، مشروعیت دو شرط دارد: شرط نخست، بی‌طرفی درقبال ادیان و جهان‌بینی‌ها یا همان ایدئولوژیک نبودن است؛ و شرط دوم، مقبولیت داشتن در نزد اکثریت مردم. وقت آنست که درباره این شرط دوم نیز کمی بیشتر بحث کنیم؛ ان‌شاءالله از مقاله آینده.